



آية الله العظمى منتظری

# شناخت خدا

## صفات خداوند

خداوند تبارک و تعالی سه نوع صفات دارد:

۱. صفات حقیقیه: مانند علم، قدرت، حیات و اراده که اینها چیزهایی است که حقیقت دارد و به آنها صفات کمال نیز می گویند.

۲. صفات اضافیه: مانند خالقیت و رازقیت.

امر متکرر را اضافه می گویند. پس وقتی می گوئیم: خدا رازق است، آن رازق، مرزوق هم می خواهد. خدا خالق است، پس آن خالق، مخلوقاتی هم دارد.

و اینکه در اینجا صفات اضافیه گفته می شود برای اینکه یک طرف اضافه خود ما هستیم. ما مرزوقیم یعنی روزی داده می شویم. رازق ما کیست؟ خدا است. پس خدا رازق است و ما که آن طرف اضافه هستیم مرزوق، و لذا به این صفت رازقیت، صفت اضافیه می گویند و همچنین است در موارد دیگر.

۳. صفات سلبیه: صفات سلبیه، صفاتی است که نقص است و برای خدا عیب است، لذا آنها را از خدا سلب می کنیم، می گوئیم: خداوند مرکب نیست، جسم نیست، عاجز نیست، جوهر نیست، عرض نیست و...

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پس از تمام شدن بحث در خطبه ۱۸۵ نهج البلاغه، به خطبه ۱۸۶ می پردازیم که از خطبه های مهم و دقیق حضرت امیر «ع» است.

«وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي التَّوْحِيدِ، وَتَجَمُّعِ هَذِهِ الْخُطْبَةِ مِنْ أُصُولِ الْعِلْمِ فَأَلَّا تَجْمَعَهُ خُطْبَةٌ غَيْرُهَا»

این یکی از خطبه های حضرت امیرالمؤمنین «ع» است در توحید و خداشناسی. و این خطبه، مطالبی از مسائل اصلی و اساسی دانش دارد که هیچ خطبه دیگری، این مطالب را ندارد.

قبل از شروع بحث، لازم است مقدمه ای بدین مناسبت ذکر کنیم همانگونه که در گذشته نیز به تناسب ذکر کرده ایم، ولی در هر صورت، بنا به اهمیت و دقیق بودن موضوع، چاره ای نداریم جز تکرار آن مقدمه با مقداری تفصیل و توضیح.

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي التَّوْحِيدِ وَتَجَمُّعِ هَذِهِ الخُطْبَةِ مِنْ أُسُولِ  
الْعِلْمِ مَا لَا تَجْمَعُهُ خُطْبَةٌ غَيْرُهَا :

مَا وَخَدُّ مِنْ كَيْفَتِهِ ،

### عقیده اشاعره درباره صفات خداوند

اشعریها گفتند: صفات حقیقه خداوند حقیقت دارد و زائد بر ذات حق تعالی است! یعنی: خدا یک وجود است، علم خدا موجودی است علاوه بر ذاتش، قدرت خدا هم همچنین، حیات خدا هم همچنین و خلاصه قائل بودند که هفت صفت حقیقی، موجوداتی هستند علاوه بر ذات خدا و قدیمی هم هستند. و لذا در حقیقت، هشت قدیم قائل شدند که آنها را «قدمای ثمانیه» می نامند.

به این عده از متکلمین یعنی اشاعره اشکال شده است که اگر مسیحی ها با اعتقاد به سه اقنوم (اقانیم ثلاثه که عبارت است از اب و ابن و روح القدس) مشرک شدند، شما به هفت قدیم به اضافه خدا که جمعاً قدمای ثمانیه می شوند، اعتقاد دارید و این یک نحوی از شرک است.

### عقیده معتزله درباره صفات خداوند

معتزله چون می خواستند از این عقیده دور باشند و از طرفی نمی توانستند درک کنند که صفات عین ذات است، لذا آمدند و گفتند: یک قدیم بیشتر نیست و او هم خدا است و خداوند علم ندارد، قدرت ندارد، حیات ندارد و... ولی ذات حق تعالی فایب صفاتش است یعنی جای صفات را می تواند بگیرد پس در عین حال که خدا علم ندارد، کار علم از او می آید! قدرت ندارد، کار قدرت از او می آید و همچنین...

### عقیده فلاسفه الهیون

و اما فلاسفه الهی که از قرآن و وحی مایه گرفته اند، نه این عقیده را قبول دارند و نه آن دیگری را بلکه می گویند:

خداوند صفات حقیقه دارد ولی نه مانند ما که صفاتمان زائد بر ذاتمان است، بلکه صفات خداوند عین ذات او هستند. خداوند علم، قدرت، حیات و... دارد و در عین حال که او ذات بی پایان و غیرمتناهی است، علم بی پایان هم هست، حیات محض هم هست. و به تعبیر بعضی از فلاسفه: حقیقت هستی، عین علم است، عین قدرت است، عین ادراک است و عین حیات است. پس خداوند این صفات را دارد و زائد بر ذاتش هم نیستند بلکه عین ذاتش هستند.

مرحوم حاج ملاهادی سبزواری می گوید:

وَالْأَشْعَرِيُّ بِإِذْنِهَا قَائِلَةٌ وَقَالَ بِالسَّنَابَةِ الْمُعْتَزَلَةَ

در هر صورت، ما حق تعالی را از راه همین صفات اضافیه و صفات سلبيه می شناسیم. و اما صفات حقیقه که صفات کمال است، ما نمی توانیم به آنها پی ببریم زیرا خودمان ناقص هستیم، محدود هستیم و ناقص نمی تواند پی به کامل ببرد، محدود نمی تواند به غیرمتناهی علم و احاطه پیدا کند.

علم، قدرت، حیات و اراده خدا صفات ثبوتیه ای است که حقیقت دارد و عین ذات خدا است یعنی علم خدا علمی است غیرمتناهی، قدرتش قدرتی است غیرمتناهی، حیاتش حیاتی است غیرمتناهی، و همچنین عین ذات باری تعالی نیز هست، مانند من و شما نیست که علم و قدرتمان زائد بر ذاتمان است؛ زیرا ما در اصل علم نداریم، کم کم درس می خوانیم و مقداری از علم دریافت می کنیم؛ در اصل قدرت نداریم، کم کم قدرت و توانائی بدست می آوریم. ولی علم و قدرت خدا همانند ذاتش غیرمتناهی و قابل اکتناه نیست و اصلاً چیزی جدای از ذات حضرت حق نیست. و از این روی ما نمی توانیم این مطلب را درست درک کنیم.

باز هم تکرار می کنیم که شناخت خدا برای ما فقط توسط صفات اضافیه و صفات سلبيه، امکان پذیر است چون در صفات اضافیه خودمان یک طرف اضافه هستیم. می گوئیم: ما خدا را پس یک محدث می خواهیم؛ ما مزروقیم پس یک رازق می خواهیم و...

و از آن طرف صفات سلبيه است. چون ما می توانیم درک کنیم که خودمان نقصهائی داریم مانند عجز، احتیاج، ترکیب، جسم بودن و... و لذا حکم می کنیم که خداوند این نقص ها را ندارد.

و اما صفات حقیقه حق تعالی مانند ذات حق تعالی برای ما قابل اکتناه و فهم نیست چون نمی توانیم به آن احاطه پیدا کنیم.

و اما آنها که خواستند به نحوی صفات حقیقه خدا را توضیح دهند، دانسته یا ندانسته به سوی انحراف و یا اشتباه فاحش کشیده شدند.

در هر صورت، وجود و هستی همدوش با همه کمالات است و چون ذات خدا یک وجود بی پایان است که در ذاتش، نیستی راه ندارد، پس علم بی پایان هم هست که در ذاتش جهل راه ندارد، حیات بی پایان هم هست، قدرت بی پایان هم هست و همچنین...

و چون این صفات، عین ذات پروردگار هستند لذا برای ما میسر نیست که آنها را درک کنیم. انسان هر چه ارتقاء وجودی پیدا کند، حتی اشرف مخلوقات که پیامبر اکرم «ص» باشد، نیز نمی تواند به ذات حق تعالی احاطه پیدا کند چون در هر صورت مخلوق حق است و ممکن الوجود. و هیچگاه ممکن الوجود نمی تواند به ذات واجب الوجود، همانگونه که هست، پی ببرد.

و به همین مناسبت، می بینیم که معصومین علیهم السلام می فرمایند: «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ» ما نمی توانیم ترا، آنگونه که حق شناسائی و کمال شناسائی است، بشناسیم. با همین ایجاز، مقدمه را به پایان می بریم و به اصل خطبه می پردازیم:

«مَا وَحَدَّهَ مِنْ كَيْفَةٍ»

موجد نیست کسی که برای خدا، کیف قائل باشد.

قائل به توحید نشده است کسی که برای خدا، کیف قائل باشد؛ زیرا کیف، یکی از اعراض است و خداوند نه جسم است و نه عرض.

## مقولات عشر

فلاسفه می گویند: تمام موجودات این عالم، ده مقوله اند که یک مقوله، جوهر است و آن ذات اشیاء می باشد و نه مقوله دیگر اعراض می باشند. «کیف» یکی از این اعراض است، که بمعنای چگونگی و کیفیت اشیاء است. مقوله دیگر «کم» است که به معنای اندازه اشیاء می باشد مانند خط و سطح و جسم و اعداد. هفت مقوله دیگر را اعراض نسبتی می نامند. مثلاً نسبت اشیاء به زمان را «متی» و نسبت اشیاء به مکان را «اتنی» می گویند.<sup>۱</sup>

## اقسام کیف

فلاسفه، کیف<sup>۲</sup> را به چهار قسمت تقسیم می کنند:

۱- کیفیات محسوسه: آن کیفیاتی است که از راه حواس پنجگانه درک می شود مانند رنگها که بوسیله چشم درک می شود و زبری و نرمی چیزی که با دست حس می شود و یا حرارت و برودت و...

۲- کیفیات استعدادیه: چیزهایی که استعداد انفعال و عدم انفعال دارد. مثلاً می گوئیم: این چیز نرم است یعنی پذیرش دارد که مثلاً چاپ بخورد. یا می گوئیم این چیز خشن است، پس پذیرش چاپ خوردن و انفعال را ندارد. یا مثلاً انسانی را می گوئیم که مزاجش سست است یعنی استعداد و پذیرش بیمار شدن دارد و انسان دیگری را می گوئیم که قوی است و در برابر میکروبها و حوادث، مصونیت دارد. اینها کیفیات استعدادیه است.

۳- کیفیات نفسانیته: صفاتی است که در نفس انسان پیدا می شود مثلاً شما علم نداشتید ولی علم بدست می آورید؛ قدرت نداشتید، قدرت پیدا می کنید. این علم، قدرت و اراده و... که در نفس شما پیدا می شود، اینها را کیفیات نفسانیته می نامند.

۴- کیفیات مخصوصه به کمیات: کیفیاتی که بر اندازهها عارض می شود مانند خط و سطح و جسم تعلیمی که کم اند ولی یک کیفیاتی می توانند پیدا کنند، این کیفیتها را کیفیات مخصوصه به کم می نامند مثلاً یک جسم که مثلث است، ممکن است مربع یا دوزنقه بشود. یا اینکه سطح جسم تعلیمی که گاهی مثلث و گاهی مربع و... می شود اینها کیفیات مختصه به کمیات اند.

بنابر این، چنین کیفیتهایی که از عوارض و زائد بر ذات است، اگر اینها را بخواهی به خداوند نسبت دهی، یا اینکه باید بگویی، خودش نداشته و دیگری به او داده است، در آن صورت معتقد شده ای که خدا نیاز به محدث دارد و دیگران باید صفاتی را به خدا بدهند!! و هیچ کس چنین ادعائی نمی کند و به این عقیده، قائل نیست.

و یا اینکه بگویی: این کیفیات که زائد بر ذاتند و در حقیقت عارض ذاتند خدا خودش این کیفیات را دارد، لابد می خواهی بگویی، خداوند از ازل این کیفیتها را داشته است که این همان سخن اشاعره است که معتقد به قدمای ثمانیه شدند؛ و این همان شرک است.

ولذا حضرت امیر «ع» می فرماید: «ما وحده من کیتفه» یعنی مشرک خواهد بود کسی که برای خدا کیفی قائل شود چون کیف عرض است و اعراض زائد بر ذات اند و اگر کیف را برای خدا قائل شوی، و کیف را قدیم بدانی مانند ذات، پس لازم می آید یک ذات قدیم داشته باشیم و یک کیفیت قدیم پس همان سخن اشاعره را گفته ای و این خلاف توحید است.

این نکته را حضرت امیر «ع» در اولین خطبه نهج البلاغه نیز فرموده اند: «لَمَنْ وَصَفَ اللَّهُ فَقَدِ قَرَنَهُ» هر کس برای خدا صفتی

قائل شود مانند علم، قدرت، حیات، کیف (سفیدی، سیاهی، درازی، کوتاهی و...) همانگونه که ما داریم که این صفت‌ها زائد بر ذاتمان است، چیزی را مقرون خدا قرار داده است مثلاً می‌گوید: خدا بوده، علم هم جداگانه با او بوده است! «وَمَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ» اگر چیزی را مقرون خدا کردی، قائل به دوگانگی و ثنویت شده‌ای و این شرک است؛ همانگونه که مسیحیان قائل به اقانیم ثلاثه (اب، ابن و روح القدس) شدند یا اشاعره که قائل به قدمای ثمانیه شدند.

«لِلشَّهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ اِنَّمَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ وَشَهَادَةُ كُلِّ مَوْضُوعٍ اِنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ»

پیامبر «ص» وارد شد. «قَالَ: يَا مُحَمَّدُ! اِنِّي سَأَلْتُكَ عَنْ اَشْيَاءَ تَلْجَلُجُ فِي صَدْرِي مُنْذُ حِينِ» من از چیزهایی می‌خواهم بپرسم که مدتی است در سینه‌ام خلجان دارد. «فَاِنْ اَنْتَ اَجَبْتَنِي عَنْهَا اَسَلْتُ عَلَى يَدِكَ» اگر تو پاسخ این سئوالها را دادی، بر دست تو اسلام می‌آورم.

پیامبر «ص» فرمود: «اِسْأَلْ يَا اَبَا عَمْرَةَ» ای ابوعمارہ سؤال کن. «قَالَ: يَا مُحَمَّدُ! صِفْ لِي رَبِّكَ» گفت: ای محمد! پروردگارت را برایم توصیف کن.  
حضرت فرمود: «اِنَّ الْخَالِقَ لَا يُوصَفُ اِلَّا بِمَا وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ» خدائی که پروردگار همه موجودات است قابل توصیف نیست

فص : أبوالمفضل الشيباني، عن أحمد بن مطوق بن سوار، عن المغيرة بن محمد بن المهلب، عن عبد الغفار بن كثير، عن إبراهيم بن حميد، عن أبي هاشم، عن مجاهد، عن ابن عباس قال. قدم يهودي على رسول الله ﷺ - يقال له: نعل - فقال: يا محمد اني سائلك عن أشياء تلجلج في صدري منذ حين، فان أنت أجبتني عنها أسلمت على يدك قال: سل يا أبا عمارة. فقال: يا محمد صف لي ربك، قال ﷺ: إن الخالق لا يوصف إلا بما وصف به نفسه، وكيف يوصف الخالق الذي يعجز الحواس أن تدركه، والأدهام أن تناله، والخطرات أن تحده، والأبصار عن الإحاطة به، جل عما يصفه الواسفون، نأى في قربه، وقرب في نأيه كيف الكيفية فلا يقال له: كيف، وأين الأين فلا يقال له: أين، هومتقطع الكيفية والأينوية، فهو الأحد السد كما وصف نفسه والواسفون لا يبلغون نمته، لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً أحد.  
قال: صدقت يا محمد أخبرني عن قولك: إنه واحد لاشيه له، أليس الله واحد و الإنسان واحد؛ فوحديته اشبهت وحدانية الإنسان. قال ﷺ: الله واحد وأحدى المعنى، والإنسان واحد تنوي المعنى، جسم وعرض، و بدن و روح، فإتما التشبيه في المعاني لا غير، قال: صدقت يا محمد.

مگر به آن چیزهایی که خودش، خودش را توصیف کرده است (که آن صفات قهراً صفات کمال است و صفات کمال عین ذات می‌باشد).

در اینجا - برای اهل فن - به نکته‌ای اشاره می‌کنم و ورود می‌گذرم. فلاسفه در مبحث حکمت متعالیه می‌گویند:

«حقیقت در عالم غیر از وجود چیزی نیست. ماهیت‌ها همه امور اعتباری‌اند. عدم هم که چیزی نیست؛ پس حقیقت غیر از هستی چیزی نیست، پس صفات کمال هر چه حقیقت باشند باید برگردند به حقیقت هستی». این در حقیقت، برهانی است برای این مطلب که ذکر شد و آن اینکه حقیقت هستی با همه حقایق کمالیه مساوی و همدوش است. حقیقت هستی عین علم و قدرت و حیات است؛ پس آن صفاتی که صفات کمالیه هستند و برگشتشان به حقیقت

برای اینکه هر صفتی شهادت می‌دهد که غیر از موصوف است و هر موصوفی گواهی می‌دهد که چیزی غیر از صفت است. پس اگر کسی بگوید خدا علم دارد، قدرت و حیات دارد معنایش این است که علم، قدرت و حیات زائد بر ذات خدا است با اینکه در حقیقت صفات خدا عین ذاتش است یعنی همان ذات، عین علم و قدرت است و همان ذات عین حیات است.

به همین مناسبت، حدیث ارجمندی از حضرت رسول اکرم «ص» نقل می‌کنیم که مطلب روشن‌تر شود.  
ابوالمفضل شیبانی این حدیث را نقل می‌کند و سند آن را به ابن عباس می‌رساند، می‌گوید:  
«قَدِمَ يَهُودِيٌّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ «ص»» یک نفر یهودی بر

هستی می باشد، آنها را خدا دارد و آنها عین ذاتش هستند. و از این روی، اگر کسی صفاتی را برای خدا قائل شود که زائد بر ذاتش است، مشرک می شود.

در ادامه روایت، حضرت رسول «ص» می فرماید:

«وَكَيْفَ يُوصَفُ الْخَالِقُ الَّذِي يَعْجزُ الْخَوَاصَّ أَنْ تَدْرِكَهُ» چطور می شود، پروردگاری که حواس انسان عاجز از درک او است. «وَالْأَوْهَامُ أَنْ تَأْتَهُ» وهم ها و واهمه های انسان عاجز است از اینکه به ذاتش پی ببرد. «وَالْعَظْرَاتُ أَنْ تَعْبُدَهُ» و آن خاطره هائی که بر دل من و شما خطور می کنند ناتوان است از اینکه احاطه به پروردگار پیدا کند. و مگر ممکن است دریائی را در کوزه جا بدهی تا اینکه بتوانی خدا را که موجود بی پایان و لامتناهی است در فکر محدود خود که مخلوق او است، جا بدهی! «وَالْأَبْصَارُ عَنِ الْإِحْاطَةِ بِهِ» چشمهای انسان عاجز است از اینکه به خداوند احاطه پیدا کند، و اصلاً خدا جسم نیست که چشم بتواند او را ببیند. «جَلَّ عَمَّا يَصِفُهُ الْوَاصِفُونَ» خداوند منزّه است از توصیف و صف کنندگان.

صفات ثبوتیه را صفات کمال و جمال می گویند و صفات سلبیه را صفات جلال می گویند. صفات جلال به این معنی است که خداوند منزّه است از آن صفت ها.<sup>۳</sup>

«نَأَى فِي قُرْبِهِ» خداوند در عین حال که نزدیک است، دور است. در قرآن کریم می فرماید: «وَتَخَنُّ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»<sup>۱</sup>، ما از رشته سیاهرگ گردن به او نزدیکتریم. و در همان حال، خداوند دور است برای اینکه هیچکدام از ما نمی توانیم او را ادراک کنیم. «وَقُرْبٌ فِي نَائِبِهِ» و او نزدیک است در حالی که دور است. «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْمَانًا كُنْتُمْ» او با شماست هر جا که باشید. او بر شما احاطه دارد ولی شما نمی توانید او را ادراک کنید.

«كَيْفَ الْكَيْفِيَّةُ» این کیف ها - با اقسام گوناگونش - پرورده او است و خدا خالق و ایجاد کننده آنها است «فَلَا يُقَالُ لَهُ كَيْفٌ» پس نمی شود بگوئیم خدا کیف است! کیفیت بمعنای چگونگی است و خداوند جسم نیست که کیفیت داشته باشد.

«وَأَيْنَ الْأَيْنِ» مکان مخلوق خدا است «فَلَا يُقَالُ لَهُ أَيْنَ» پس نمی شود بگوئیم: خدا کجا است؟! خداوندی که خودش خالق زمان و مکان است، پس فوق زمان و مکان است، لذا نمی شود بگوئیم: خدا کجا است؟ یا خدا چگونه است؟!<sup>۲</sup>

«هُوَ مُنْقَطِعُ الْكَيْفِيَّةِ وَالْأَيْتُونِيَّةِ» خدا جدا است از اینکه کیف یا این داشته باشد.

«فَهُوَ الْأَحَدُ الصَّمَدُ»<sup>۵</sup> او یگانه است و هیچ نقصی در ذاتش وجود ندارد. «كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ» همانگونه که خود در قرآن خودش را وصف کرده است. «وَالْوَاصِفُونَ لَا يَلْفُظُونَ نَعْتَهُ» توصیف کنندگان نمی رسند به کنه صفات حق تعالی. «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ

كُفُوًا أَحَدٌ» خداوند نه فرزند دارد و نه زائیده شده است و نه کنود جفتی دارد.

آن شخص یهودی وقتی این سخنان را از پیامبر اکرم «ص» شنید، عرض کرد: «صَدَقْتَ يَا مُحَمَّدُ» راست گفتی ای محمد! آنگاه پرسید: «أَخْبِرْنِي عَنْ قَوْلِكَ أَنَّهُ وَاحِدٌ لِأَسْبَابِهِ لَهُ، أَلَيْسَ اللَّهُ وَاحِدٌ وَالْإِنْسَانُ وَاحِدٌ؟! فَوَحْدَانِيَّتُهُ أَشْبَهَتْ وَحْدَانِيَّةَ الْإِنْسَانِ!» ای محمد! تو که می گویی: خدا واحد است، انسان هم واحد است! پس خدا شبیه پیدا کرد برای اینکه در وحدت با انسان شریک شد!!

اینجا است که پیغمبر «ص» فرمود: تو در مفهوم «واحد» اشتباه می کنی؛ حقیقت وحدانیت حق تعالی غیر از وحدانیت من و شما است. انسان واحد است یعنی یک نوع واحد است اما خدا واحد است یعنی حقیقتی است که مانند و شبیه برایش فرض نمی شود. ذاتش احدی است یعنی بسیط است و ترکیب در ذاتش راه ندارد. فَقَالَ «ص» «اللَّهُ وَاحِدٌ وَأَحَدِي الْمَعْنَى وَالْإِنْسَانُ وَاحِدٌ تَنَوِي الْمَعْنَى» خداوند واحد است و ذاتش هم احدی است یعنی بسیط است و ترکیب در ذاتش راه ندارد ولی انسان واحد دوگانه است یعنی واحد در عدد است و از چندین بُعد، دویت در ذاتش هست.

«جِسْمٌ وَعَرْضٌ وَبَدَنٌ وَرُوحٌ» جسم است و عرض، بدن است و روح. پس در ذاتش ترکیب و دویت هست ولی در ذات حق تعالی هیچ ترکیبی وجود ندارد، و هیچ دوئی برای آن واحد فرض نمی شود. «فَأَيْمَانُ التَّشْبِيهِ فِي الْمَعْنَى لِأَغْيَرٍ» پس تنها مفهوم وحدت به معنای ذهنیش بر هر دو منطبق است.

فَالَ: صَدَقْتَ يَا مُحَمَّدُ «ص»! آن یهودی گفت: راست گفتی ای محمد «ص».<sup>۶</sup>

#### ادامه دارد

۱- مقولات عشر عبارتند از یک مقوله جوهر و نه مقوله عرض. و مقولات عرض: کم، کیف، وضع، این، اضافه، منی، ملک، فعل و انفعال می باشد بر سطور گوید: تمام موجودات جهان منحصر در این ده مقوله است. برخی از فلاسفه، مقولات را پنج و برخی مقولات اساسی را چهار دانسته (جوهر، کم، کیف و نسبت) و نسبت را جنس هفت مقوله دیگر می دانند و مثلاً نسبت شیء را به مکان «این» و به زمان «منی» می دانند.

۲- کیف عبارت از عرضی است که تصور آن متوقف بر تصور غیر خودش نباشد «انها همیشه قارة لا یوجب تصورها تصویر شیء خارج عنها وعن حاملها» خواهه نصیر در اساس الاقتباس گوید: کیف هر هائی را خوانند که موضوع را به سبب او تقدیری لازم نیاید و در تصور آن هیأت، احتیاج نیفتد به تصور نسبتی غیر آن هیأت.

۳- جل: یعنی تنزه و تقدس.  
۴- سوره ق، آیه ۱۶.

۵- برای صمد معانی مختلفی ذکر کرده اند از آن جمله است: مقصود همه موجودات یعنی همه موجودات در سیر کمالی توجه به او دارند. یا به این معنی است که خلایق در ذات حق تعالی نیست، از هر نقص و عیبی مبرا است و...  
۶- بحار الانوار ج ۳ ص ۳۰۴ بنقل از کفایة الصوفی.